

بیجه‌ها بتتری



• سال سیزدهم • فروردین ۱۴۰۳ • شماره ۱۴۵
ماهنامه ویژه کودکان نابینا و کم بینا



در بهار زیبا بخوانید

۲	روز جایزه
۴	یار پیامبر
۶	درخت به من گفت
۷	دکمه‌ی پیراهن
۹	ثروت باد آورده
۱۲	دوست عروسک
۱۶	مثل‌های چوبی
۱۸	چگه‌ی ترسو
۱۹	به سمت رودهی کوچک
۲۱	حفره‌های نان
۲۲	باد و رنگ خودروها
۲۳	صنایع چهارمحال
۲۵	کلمه‌ی طلایی
۲۶	چیستان
۲۷	مثل غنچه بخند!

روز جایزه

ماه رمضان با سرعت در حال سپری شدن بود. یک شب سر سفره‌ی افطار، بابا گفت: «یک سؤال دارم، هر کس زودتر از بقیه به این سؤال پاسخ درست بدهد، جایزه‌ی خوبی پیش من دارد.» همه‌ی ما گوش‌ها را تیز کردیم تا جایزه را از بابا بگیریم. بابا گفت: «روز جایزه، چه روزی است؟» همه ساکت شدیم تا اینکه داداش کوچولو گفت: «حتماً روز جایزه، امروز است و شما می‌خواهید به ما هدیه بدهید!»

همه خندیدیم! آجی کوچولو گفت: «من که نمی‌دانم چه روزی است! پس جایزه ندارم؟» داداش بزرگم گفت: «آجی کوچولو، من به شما کمک می‌کنم. روز عید فطر، روز جایزه است! در این روز مبارک، همه‌ی کسانی که در ماه رمضان،

دستورات خداوند را انجام داده‌اند، جایزه می‌گیرند که قبول شدن طاعات و عبادات و برآورده شدن خواسته‌های آنان در پیشگاه خداوند است!»

داداش کوچولو که سرش را پایین انداخته و نزدیک بود گریه کند، گفت: «من که فقط چندتا روزهی کله‌گنجشکی گرفتم، جایزه ندارم؟» بابا دستش را زیر چانه‌ی او گذاشت، سرش را بالا برد و گفت: «سرت را بالا بگیر ای مرد کوچک! می‌دانی همان روزهی کله‌گنجشکی شما چقدر پیش خدا مهم و با ارزش است؟ شاید جایزه‌ی روزه‌های شما و آبجی کوچولو بهتر از جایزه‌ی بقیه‌ی بچه‌ها باشد!» این سخن امیدآفرین بابا آن قدر بر روح لطیف کوچک‌ترهای خانواده مؤثر بود که آبجی و داداش کوچولو سرشان را بالا می‌گرفتند و با افتخار و غرور

صحبت می کردند.

برای رسیدن عید فطر، روزها و ساعتها را می‌شمردیم تا اینکه روز دوست داشتنی عید فرا رسید. جای شما خالی، سر سفره‌ی صبحانه، مامان و بابا عیدی‌های ما را دادند. عجب صبحانه‌ی لذیذی شد، صبحانه‌ی روز عید که همراه با جایزه بود. مامان گفت: «جایزه‌ی اصلی همه‌ی ما از سوی خداوند مهربان داده می‌شود و من و بابا فقط خواستیم بدانید که از شما بچه‌های خوب و با ایمان راضی هستیم.»

[[قاصدک]]

یار پیامبر

اول امام ما شیعیان است

نامش علی و او مهربان است

یار پیامبر، آرام جان است
او با یتیمان مهربان است
دست یتیمان در دست او بود
مولای عالم، مولا علی بود
او نان می آورد بهر یتیمان
غمخوار بوده از بهر طفلان
در کوچه های کوفه علی را
دیدند ملائک، اینجا و آنجا
صدها فرشته در نیمه شبها
دیدند علی را در پشت درها
در می زد او یک بار دیگر
یک نان و خرما در پشت این در

هرگز نفهمید آن طفل تنها
مولا می آورد نان بهر آنها
گمنام می رفت، او بی ریا بود
او بهر کوفه، فرمانروا بود
فرمانروا بود این مرد ایمان
می برد شبها نان بر یتیمان
درخت به من گفت
گفتم: سلام درخت قشنگ
شکوفه هات رنگ به رنگ
چه برگ و باری داری!
تو هدیه ی بهاری
به من بگو، کی تو را کاشته

اینجا، کنار این سبزه‌ها
گفت: همان که مهربان است
خوش‌رو و خوش‌زبان است
دلش بزرگ، قد یک آسمان است
گفتم: او کیه؟

زود بگو اسمش چیه؟
گفت: باغبان ... باغبان!
گفتم: صد آفرین به باغبان!
ما همگی دوستش داریم
از اینجا تا به آسمان
دکمه‌ی پیراهن
باز هم افتاده است

دکمه‌ی پیراهنم
در به در، دنبال آن
هر کجا سر می‌زنم
باز هم رنجیده است
پیراهن از دست من
هی به من غر می‌زند
دکمه‌هایم را نکن
من خجالت می‌کشم
می‌شوم دلخور از او
از خجالت می‌شود
صورت‌م رنگ لبو

«احمد خدادوست»

ثروت باد آورده

چوپانی در بیابان مشغول چراندن گوسفندانش بود که در قسمتی از بیابان، سکه‌ای قدیمی پیدا کرد. وقتی آن را تمیز کرد، فهمید که سکه، طلا و خیلی قدیمی است. با خود فکر کرد که حتماً در همین حوالی، سکه‌های دیگری هم هست. پس گوسفندانش را به گوشه‌ای از بیابان برد تا مشغول چرا شوند. سپس خودش به همان جایی برگشت که سکه را پیدا کرده بود. با چاقو و چوب دستی مشغول کندن و جست‌وجو شد. طولی نکشید که صندوقی پر از سکه‌های طلا پیدا کرد.

او که خیلی خوشحال شده بود، فکر کرد با توجه به اینکه صندوق پوسیده است، نمی‌تواند این همه سکه را یک جا به منزلش ببرد و کار بردن آن‌ها چند روز طول می‌کشد و چه بسا

دزدان هم آنها را پیدا کنند. پس به شهر رفت تا چهارپایانی
اجاره و سکه‌ها را بار آنها کند و به خانه ببرد. در شهر چهار
قاطر و صاحبان‌شان را دید که در گوشه‌ای نشسته و غذا
می‌خوردند. به صاحبان قاطرها گفت اسباب و اثاثیه‌ای دارد که
می‌خواهد با اجاره‌ی قاطرها آنها را به خانه ببرد. قاطرها به
دنبال چوپان راه افتادند و به محل سکه‌ها رسیدند.

مردان قاطرسوار وقتی سکه‌های طلا را دیدند، به چوپان
گفتند: «تو آدم خوش‌شانسی هستی و خداوند تو را دوست
داشته که این همه سکه سر راهت گذاشته.» چوپان سکه‌ها را بار
قاطرها کرد و گفت: «شما جلوتر بروید و من هم به‌دنبال شما
می‌آیم.» صاحبان قاطرها که با دیدن سکه‌ها وسوسه شده
بودند، بین راه با هم قرار گذاشتند تا دور از چشم چوپان، هر

کدام با بار قاطرشان به راهی بروند و به دستور چوپان عمل نکنند.

چوپان بی‌خبر از همه‌جا، راه خانه را پیش گرفت. گوسفندان را به خانه‌های صاحبان‌شان برد و بعد به خانه‌اش رفت و از خانواده پرسید که آیا قاطرها رسیده و سکه‌ها را تحویل داده‌اند. اهل خانه گفتند: «چه باری؟ چه قاطری؟ کسی چیزی نیاورده است.» چوپان ناراحت روی زمین نشست و گفت: «ای دل‌غافل! چهار مرد قاطرسوار کلک زده و سکه‌ها را به غارت بردند.» با خود فکر کرد: «اگر حرص و طمع، چشم مرا کور نکرده بود و سکه‌ها را به تنهایی در چند نوبت به خانه می‌آوردم، اکنون صاحب آن‌ها بودم.»

«ترجمه محمد دوستی»

دوست عروسک

یکی بود یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود! روزی عروسک کوچولو رفت و پنجره‌ی اتاق را باز کرد. یکدفعه مگسی وارد اتاق شد و این طرف و آن طرف رفت و وز وز کرد. عروسک به مگس نگاه کرد و گفت: «چرا آمدی توی اتاق؟ مگر هر پنجره‌ای باز است، مگس باید به آنجا برود!»

مگس آمد و نزدیک عروسک روی زمین نشست و گفت: «می‌دانی برای چه آمدم؟ آمدم تا با تو دوست بشوم و بازی کنم.» عروسک خندید و گفت: «برای چی می‌خواهی با من بازی کنی؟» مگس وز وز کرد و گفت: «چون تو آن عروسکی هستی که ما مگس‌ها دوست داریم همبازی و دوست ما باشد.»
عروسک معنی حرف مگس را نفهمید ولی همین که دید

دوست دارد با او بازی کند، خوشحال شد و گفت: «حالا چه بازی کنیم؟» مگس پر زرد و جلوتر آمد و گفت: «من می‌روم و تو باید مرا بگیری. اگر نتوانی مرا بگیری، من روی صورت تو می‌نشینم.» عروسک خوشحال شد و گفت: «چه بازی با مزه‌های!» عروسک و مگس سرگرم بازی شدند و توی اتاق دنبال هم می‌دویدند. عروسک نمی‌توانست مگس را بگیرد و مگس روی صورت او می‌نشست و بلند می‌شد. ناگهان در اتاق باز شد و خانم کوچولو به اتاق آمد. او با دیدن عروسک که این طرف و آن طرف می‌دوید، تعجب کرد و پرسید: «داری چه کار می‌کنی؟» عروسک گفت: «دارم با مگس بازی می‌کنم، نگاه کن! آنجا نشسته است!»

وقتی خانم کوچولو این حرف را شنید، گفت: «چه می‌گویی؟»

داری با مگس بازی می‌کنی؟ عروسک تمیز با مگس بازی نمی‌کند!» عروسک گفت: «مگر من تمیز نیستم؟» خانم کوچولو جلو آمد و صورت عروسکش را نگاه کرد و گفت: «ببین! برای همین مگس آمده تا با تو بازی کند. خودت را توی آینه دیده‌ای؟» عروسک گفت: «مگر چی شده که باید خودم را توی آینه ببینم؟» خانم کوچولو سر تکان داد و گفت: «چند روز است که می‌گویم صورت تو کثیف شده و باید با آب بشویی اما تو گوش نمی‌کنی!»

عروسک دستی به صورتش کشید و گفت: «پس برای همین بود که مگس گفت می‌خواهد روی صورتم بنشیند!» خانم کوچولو عروسک را از روی زمین برداشت و به طرف شیر آب برد و گفت: «دیگر اسم آن مگس را نیاور که حالم بد می‌شود.» بعد، صورت

او را خوب شست و خشک کرد. خواست به عروسک چیزی بگوید که مادرش او را صدا زد. این بود که عروسک را گوشه‌ی اتاق روی زمین گذاشت و بیرون رفت.

در این وقت، عروسک مگس را دید. او را صدا زد و گفت: «آهای مگس، می‌آیی با من بازی کنی؟» مگس که روی دیوار نشسته بود، گفت: «برای چی با تو بازی کنم؟ چرا حرف خانم کوچولو را گوش کردی؟ چرا دست و صورتت را شستی؟» عروسک گفت: «مگر کار بدی کردم؟» مگس گفت: «بله که کار بدی کردی. ما مگس‌ها فقط چیزهای کثیف را دوست داریم. نمی‌دانی وقتی صورت تو کثیف بود، چقدر خوب بود!»

عروسک وقتی این حرف مگس را شنید، از جا بلند شد و او را دنبال کرد. مگس پر زد و توی اتاق این طرف و آن طرف رفت.

عروسک آن قدر او را دنبال کرد که او از پنجره بیرون رفت.
عروسک پنجره را بست. مگس از پشت پنجره وز وز کرد اما
معلوم نبود به عروسک کوچولو چه می گوید. عروسک گفت:
«من دیگر با تو بازی نمی کنم. برو عروسک دیگری که صورت
کثیف دارد، پیدا کن!»

«محمد میرکیانی»

مثل های چوبی

* چوب نرم را موریانه می خورد! اگر روی افکار و عقاید
درست خود ایستادگی نکنی و در کار درست قاطع نباشی،
دیگران بر تو مسلط می شوند.

* اگر چوب نیم سوخته را هم آرایش کنند، قشنگ می شود! هر
چیز زیبا شاید در اصل زیبا نباشد و ظاهرش را قشنگ کرده

باشند. آراستن هر فکر یا وسیله یا انسانی، آن را زیبا نشان می‌دهد.

* چوب به مرده زدن! انسان تا وقتی زنده و سالم است، می‌تواند در برابر ناملایمات یا زور و ستم، از خود دفاع کند؛ اما پس از مرگ، بی‌دفاع است. دفاع از شخص مظلوم و احترام به شخص افتاده، نشانه‌ی جوانمردی است اما بی‌احترامی به فرد ناتوان، صفتی بد و ناپسند به شمار می‌رود.

کاربرد گاهی فردی ستمکار، وقتی شخصی را در حالت ناتوانی می‌بیند، به او حمله می‌کند و با گفتار و رفتار نامناسب خود، موجب رنج و آزار او می‌شود. در چنین زمانی در مورد شخص ستمکار گفته می‌شود: «چوب به مرده می‌زند!» یعنی ناتوان را آزار می‌دهد و با این ضرب‌المثل، ناجوانمردی آن

شخص را بیان می‌کنند. همچنین اگر کسی پشت سر مرده حرف بزند، این مثل را در مورد او می‌گویند.

«فوت کوزه‌گری، مصطفی رحماندوست»

چکّه‌ی ترسو

چکّه‌ی ترسویی بود که سر لوله‌ی آب ظرف‌شویی مانده بود و از ترس، نمی‌پرید پایین. چکّه‌های دیگر، پشت سرش صف کشیده و منتظر بودند که او بپرد و آن‌ها هم بتوانند بپرند اما چکّه‌ی ترسو، لوله‌ی آب را محکم گرفته بود و از جایش تکان نمی‌خورد.

چکّه‌های توی صف، داد زدند: «زودباش بپر! بپر!» چکّه‌ی ترسو گفت: «نمی‌توانم! می‌ترسم!» چکّه‌ای که درست پشت سر او بود گفت: «بین چکّه‌جان، پریدن که ترس ندارد! من

پشت سرت، مواظبت هستیم. دستت را به من بده، چشمت را ببند
تا با هم بپریم.»

چکه‌ی ترسو چشمش را بست و پرید پایین. افتاد توی یک
لیوان و نفس راحتی کشید. چکه‌ی پشت سری هم که کنارش
بود، گفت: «حالا دیدی ترس نداشت؟» چکه‌ی ترسو گفت:
«آره، ترس نداشت!» هر دو خندیدند. بعد هم چکه‌های دیگر،
چک چک چک، چکیدند توی لیوان. سر و صدا و خنده‌ی
چکه‌ها، لیوان را پر کرد.

«طاهره خردرو»

به سمت رودهی کوچک

معدده مثل یک کیسه‌ی پلاستیکی کج است که دیواره‌هایش
ماهیچه‌ای هستند. معدده می‌تواند حدود یک تا دو لیتر غذا را

نگه دارد. غذا وقتی از مری وارد معده شد، حدود دوساعت و نیم تا سه ساعت در معده می ماند. ماهیچه های داخل دیواره ی معده، غذای داخل معده را خوب مالش می دهند و نرم می کنند تا آنجا که غذاها به خمیری نرم تبدیل می شوند. اگر بعد از خوردن غذا، گوش خود را روی معده ی دوستان بگذارید، صدای اتفاقات داخل معده را خواهید شنید. غده های هضم کننده ی غذا در دیواره ی معده، شیره ی معده تولید می کنند. این شیره، از آنزیمی درست شده که پروتئین ها را ریز می کند. آنزیم دیگری در شیره ی معده هست که «اسید کلریدریک» نام دارد. وظیفه ی این اسید، کشتن میکروب هایی است که ممکن است همراه غذا وارد معده شده باشد.

اگر تند غذا بخورید و غذا را نجویده قورت دهید، کار شیره‌ی معده سخت‌تر می‌شود. وقتی غذا کاملاً ریز شد، آماده است تا وارد اولین قسمت روده‌ی کوچک شود. یک ماهیچه‌ی حلقوی، درب خروجی معده است که مثل یک سگ نگهبان عمل می‌کند و فقط به غذاهایی که خوب نرم شده‌اند، اجازه‌ی خروج می‌دهد.

«طیبه‌سادات و مرضیه‌سادات صالحی»

حفره‌های نان

چرا نان دارای حفره است؟ حفره‌های موجود در نان، به‌دلیل وجود حباب‌های هوا در خمیر آن است. برای تهیه نان، نخست آب و آرد را با هم مخلوط می‌کنند و آن را به‌صورت خمیر درمی‌آورند. سپس کمی مخمر^۱ به آن اضافه می‌کنند. مخمر^۲،

نوعی قارچ است که در محیط گرم و مرطوب به سرعت رشد می‌کند. مخمرها گاز دی‌اکسید کربن تولید می‌کنند. در نتیجه، حباب‌های ریزی در خمیر به وجود می‌آید که موجب «ور آمدن خمیر» می‌شود.

«پریسا همایون‌روز»

باد و رنگ خودروها

باد در کجا می‌تواند رنگ یک خودرو را از بین ببرد؟ هنگامی که طوفان شن در بیابان شکل بگیرد، ماسه‌های همراه خود را در مسیرش به همه چیز می‌کوبد. ماسه می‌تواند سطح هر چیزی که از جنس سخت باشد، حتی رنگ بدنه‌ی خودرو را از بین ببرد. به همین دلیل، کاغذ سنباده، سطح چوب را صاف می‌کند و سطح سنگ‌ها را هم با دستگاه ماسه‌پاشی، صاف و براق

می‌کنند. بررسی‌ها نشان می‌دهد در دوره‌ای از زمان، مقداری از شن‌های بیابان بزرگ آفریقا معروف به صحرا، هزاران کیلومتر دورتر در انگلستان ریخته شده است.

داست بول چیست؟ داست بول (به معنی کاسه‌ی خاکی)، نام منطقه‌ای است در مرکز ایالات متحده‌ی آمریکا که نامش مربوط به دهه‌ی ۱۹۳۰ میلادی است. در آن سال‌ها، باران بسیار اندکی بارید و زمین‌های کشاورزی، به بیابان تبدیل شد و خاک آن همراه باد از بین رفت. هیچ محصولی در آنجا رشد نکرد و کشاورزان ناچار شدند همراه خانواده‌هایشان، زمین و خانه‌های خود را رها کنند.

[[مفرداد تهرانیان‌راد]]

صنایع چهار محال

مهم‌ترین صنایع استان چهار محال و بختیاری، کدامند؟ در این

استان، هم صنایع دستی و هم صنایع مدرن و ماشینی رونق دارد. فعالیت در رشته‌های صنایع دستی، کاری صددرصد زنانه است و مردان در آن هیچ نقشی ندارند.

فرش بختیاری با نقشی ویژه و متفاوت، در میان فرش‌های ایرانی مشخص است. بیشتر این فرش‌ها با گره ترکی و دو پوده، بافته می‌شوند. معروف‌ترین قالی استان، «بیبی باف یا ایلاتی لچک ترنج» است. از نمونه‌های دیگر قالی این استان می‌توان از خستی، گل مینا، چالستر، ترکیبی از لچک‌ترنج و بندی (خستی)، گل پتو، فرادنبه و گبه گندمان نام برد. چوخا، نوعی عبا ی روستایی است که زنان از پشم سفید طبیعی می‌بافند. این عبا که مردان بختیاری روی لباس می‌پوشند، خطوط عمودی آبی تیره یا مشکی دارد.

صنایع ماشینی صنایع ماشینی این استان، شامل سیمان، ورق گالوانیزه و تولید و فراوری دانه‌های مالت است.
«دکتر مهدی چوبینه، کورش امیری‌نیا»

کلمه‌ی طلایی

پاسخ کلمه‌ی طلایی اسفند، «انتظار» بود با این پاسخ‌ها:

اسلام آباد، نصف، تنگ، ظهر، اردیبهشت، رفسنجان.

کلمه‌ی طلایی فروردین، یک کلمه‌ی ۴ حرفی است که در فصل بهار بیشتر دیده می‌شود. لطفاً به این ۴ پرسش پاسخ دهید:

۱. نام سه حرفی یک پرنده است که اگر بر عکسش کنید، باز هم یک پرنده می‌شود.

۲. نصف هر چیز که اگر بر عکسش کنید، ممکن است منفجر شود.

۳. یکی از استان‌های زیبای ایران که در چند ماه گذشته در این ماهنامه به شما معرفی شد.

۴. میوه‌ی آبدار و بزرگ تابستانی که سه حرف اولش، نام یک کشور آسیایی است.

چیستان

✍ آن چیست که جان دارد ولی نفس نمی‌کشد؟

✍ به روی من نگاه کن! من کسی هستم اما اگر به پشت سرم نگاه کنی، هیچ نیستم.

✍ آن چیست که دهان بزرگ و صدای بلندی دارد، همه چیز را می‌بلعد و هر جا کثیف است، او حضور دارد؟

✍ دو پدر و دو پسر ماهیگیری کردند، هر کدام یک ماهی گرفتند اما فقط سه ماهی به خانه بردند.

✍ تنها کلمه‌ای که در کتاب لغت اشتباه نوشته شده کدام است؟

مثل غنچه بخند!

✚ حسین به منزل مادر بزرگ رفته بود و هرچه را روی میز بود خورد. مادر بزرگ گفت: «برای عید دیدنی آمده‌ای یا برای عید خوردنی؟!» حسین گفت: «برای هر سه تا!» مادر بزرگ: «سومی دیگر چیست؟!» حسین: «عیدی گرفتی!»

✚ معلم: «کدام حیوان، زور زیادی دارد و قوی‌تر از همه است؟!» شاگرد: «مورچه!» معلم با تعجب گفت: «چرا؟!» شاگرد: «دیروز مورچه رفته بود داخل پریز برق، من با یک میخ می‌خواستم نجاش دهم اما مورچه آنچنان لگدی به من زد که پرت شدم!»

✚ معلم: «از درس اخلاق، چه یاد گرفتی؟!» جواد: «اینکه به

جای آره بگویم بله. « معلم: « آفرین! حالا هم همین کار را می‌کنی؟ » جواد: « آره، آقا! »

† مردی پیراهنی را دزدید و به پسرش داد که بفروشد. کسی پیراهن را در راه بازار از پسر دزدید. وقتی پسر به خانه برگشت، پدر گفت: « چند فروختی؟ » پسر: « به همان قیمتی که خریده بودید. »

† معلم: « به بچهای که نه پررو و نه کمرو باشد، چه می‌گویند؟ » شاگردان: « آقا اجازه! نیمرو! »



Bacheh-ha Boshra



Managing Director: Nasrin Atyabi
Address: P.O.BOX 17775/338 Teh.Iran
Fax: +9821 33302466
Cell Phone: +98 912 307 0328
Website: www.kamna.ir

چاپ: تبریز، تهران، شیراز، شیراز، مشهد، بروجرد، پلاک ۳۸
تلفن: ۳۳۱۰۳۳۳۸ / ۳۳۵۱۱۸۸۴-۴
تلفکس: ۳۳۱۰۳۳۳۹ شماره: ۳۳۱۰۳۳۳۸+۹۱۲ ۰۰۷

تهران، جلد، ویدئو، کتابی

ماهنامه ویژه کودکان نابینا و کم بینا

مدیر: انبیا و مدیر مسئول: نسرین اقبالی
انور فانی - حسین یوسفی فرزادانی
ویراستار: سید محمد حسینی
تهران، تهران صندوق پستی: ۱۷۷۷۵/۳۳۸